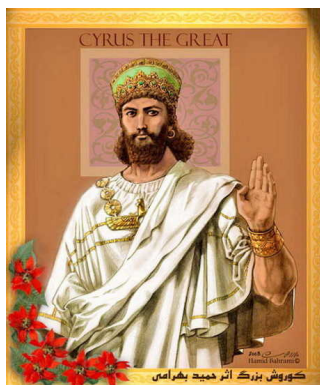




کوروش بزرگ (کوروش شناسی)

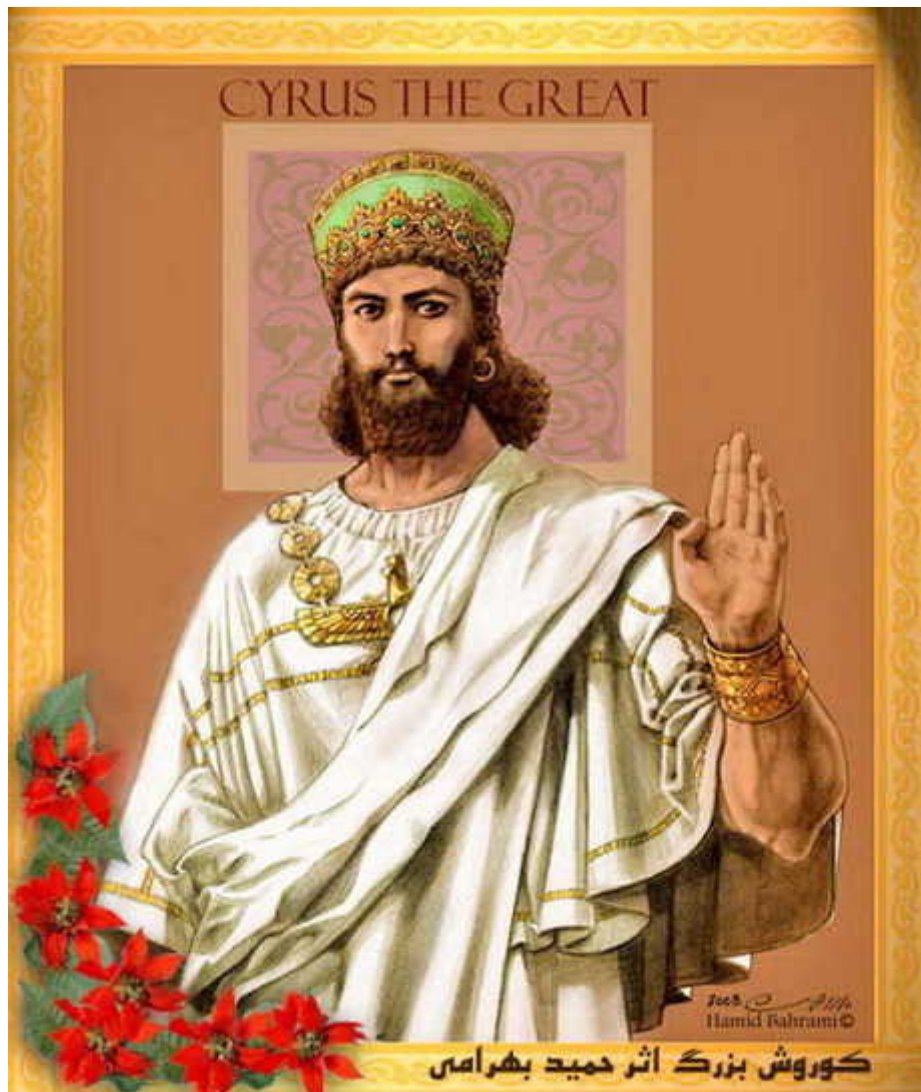
داستان کودکی کوروش بزرگ

نویسنده: شمشاد امیری خراسانی
انتشار: ۱۲ شهریور ۱۳۹۲ ۴۰ دقیقه مطالعه



چکیده مقاله

کوروش بزرگ درود بر فرزندان ایران. می‌خواهم داستانی برایتان بگویم که بی شک برایتان شنیدنی است. پیش از اینکه کوروش بزرگ هخامنشی امپراتوری شکوهمند پارس را بنیان نهد سرزمین اهورایی ایران زمین قلمرو خاندان ماد از خاندان های اریایی تبار بود که آخرین پادشاه ماد (که همان پدر بزرگ مادری کوروش بزرگ می باشد) آستیاگ نام داشت. قبل از روی کار آمدن امپراتوری پارس پدران کوروش بزرگ شاهان ایالت خوزستان که در آن زمان ((انشان)) خوانده میشد بودند و به دلایلی که خارج از حوصله این داستان است و از گفتن آنها خود داری می کن



کوروش بزرگ

درود بر فرزندان ایران.

میخواهم داستانی برایتان بگویم که بی شک برایتان شنیدنی است.

پیش از اینکه **کوروش بزرگ** هخامنشی **امپراطوری شکوهمند پارس** را بنیان نهد سرزمین اهورایی ایران زمین قلمرو خاندان ماد از خاندان های اریایی تبار بود که آخرین پادشاه ماد (که همان پدر بزرگ مادری کوروش بزرگ می باشد) آستیگ نام داشت.

قبل از روی کار آمدن امپراطوری پارس پدران کوروش بزرگ شاهان ایالت خوزستان که در آن زمان ((انشان)) خوانده میشد بودند و به دلایلی که خارج از حوصله این داستان است و از گفتن آنها خود داری می کنم دختر آستیگ پادشاه ماد بنام ماندانا به ازدواج کمبوجیه اول هخامنشی شاه انشان که پدر کوروش بزرگ می باشد درمی آید. شبی

آستیگ پادشاه ماد((پدربزرگ کوروش بزرگ)) خوابی دید

و مغان دربار و تعبیر کننده های خواب را فراخواند و گفت که خواب دیده است که از سینه دخترش تاکی رویید و سرتاسر آسیا را پوشانید تعبیر کنندگان خواب گفتند که از دختر پادشاه فرزندی بدنیا خواهد آمد که شاه خواهد شد و سرتاسر آسیا را تسخیر خواهد کرد.

...

آستیگ از بیم اینکه پادشاهیش از بین خواهد رفت فرمان داد که به سرعت دخترش را از انشان به اکباتان فراخواند و چنین کردند. پس از چندی که فرزند ماندانا بدنیا آمد(کوروش بزرگ هخامنشی که مسیر تاریخ به دست او تغییر یافت چشم به جهان گشود) بدستور آستیگ به مادرش گفتند که فرزند مرده بدنیا آورده است و آستیگ نوزاد را به فرمانده سپاهیانش که بنام ((هارپاگ)) بود سپرد و به او دستور داد که نوزاد را از بین ببرد. هارپاگ دلش نمی خواست چنین جنایت هولناکی به دست او انجام پذیرد در راه به چوپانی برخورد که مشغول چراندن گوسفندان بود نام این چوپان میتراذات((مهرداد)) بود هارپاگ تصمیم گرفت سربه نیست کردن نوزاد را به چوپان بسپارد پس به او دستور داد که نوزاد را در کوه رها کند تا خوراک ددان شود.

میتراذات نوزاد را با خود به خانه برد و داستان را برای همسرش ((سپاکو)) گفت و همسر میتراذات که چند بار فرزند مرده بدنیا آورده بود به شوهرش گفت که این لطف خداوند است و ما این نوزاد را به جای فرزندمان که مرده بدنیا آمده بزرگ میکنیم. سپاکو آنقدر پافشاری میکند که میتراذات ناچار به پذیرفتن می شود و اینگونه جان پرمایه بزرگ مرد تاریخ نجات می یابد. و آستیگ آسوده به سلطنت خود ادامه میدهد و کوروش بزرگ در خانه میتراذات چوپان بزرگ می شود...

10 سال می گذرد. روزی روزگاری چند کودک 10-12 ساله در کوچه های شهر اکباتان بازی می کردند. یکی از کودکان که فرزند یکی از نجبای دولت ماد بنام آرتمبارس بود نزد پدر رفت و شکایت کرد از اینکه یکی از همبازی هایش که از طبقه غیر اشراف و پایین است دستور داده که تنبیهش کنند آرتمبارس نزد آستیگ رفته و شکوه پیش پادشاه برد پادشاه (آستیگ) دستور داد که کودک گستاخ و پدرش را نزد او ببرند و چنین کردند. آستیگ به کودک گفت چگونه جرات کردی فرزند اشراف زاده را کتک بزنی کودک بسیار مودب و زیبا جواب داد ای پادشاه پرسشی از شما دارم اگر یکی از درباریان شما که پادشاه عالم هستید از دستورات شما پیروی نکند شما چه می کنید؟

آیا اور اجزا نمی دهید؟ من با همسالان خود مشغول شاه بازی بودم و آنها مرا به شاهی انتخاب کردند و این پسر از دستور من سرپیچید و من او را تنبیه نمودم. آستیگ از سخنان کودک بسیار شگفت زده شد و با خود گفت چطور ممکن است چوپان زاده ای این چنین دانا و با تدبیر باشد؟ و به چوپان گمان بد برد و از او پرسید این کودک فرزند توست؟ و میتراذات گفت بلی فرزند من است ولی پادشاه بسیار ظنین شد و به گارد خود فرمان داد که چوپان را ببرند و او را به اعتراف وادار کنند.

میتراذات در ابتدا زبان نگشود اما زیر شکنجه سربازان گارد سلطنتی در نهایت لب به سخن گشود حقیقت را

گفت. اعترافات میترادات را به خدمت شاه عرضه کردند و پادشاه در حالی که بسیار خشمگین بود از فرمانده سپاهیان خود که فرمان وی را انجام نداده است دستور داد تا جلسه فوری با حضور مغان تشکیل شود و به آنها گفت که چه تدبیر می کنید؟ مغان و تعبیر کنندگان خواب اندکی اندیشه کردند و گفتند پادشاه به سلامت باد خواب پادشاه تعبیر گشت و کودک در میان همبازیان خود شاه شد و دیگر خطری سلطنت آستیاگ را تهدید نمیکند و آستیاگ خوشنود از این گفته کودک را نزد پدر و مادرش در انشان فرستاد و کمبوجیه و ماندانا از دیدن فرزند خود بسیار شادمان شدند و کوروش بزرگ هخامنشی زنده ماند تا بانی کشوری جهانی و نوید دهنده داد و مهر در جهان باشد و آستیاگ کینه ای بسیار دهشتناک را از هارپاگ فرمانده سپاهیان خود در دل نگاه داشت و جنایتی که آستیاگ در حق هارپاگ نمود در داستان بعدی برایتان خواهم گفت...

تا درودی دیگر بدرود فرزندان ایران

ارجاع به این مقاله

شمشاد امیری خراسانی، «داستان کودکی کوروش بزرگ»، پارسیان دژ، ۱۳۹۲.

خواندن مقاله و پیوست‌های آن در وبسایت پارسیان دژ

نشانی ثابت این نسخه:

<https://parsiandej.ir/articles/1327/pdf/کودکی-کوروش-بزرگ.pdf>

آخرین ویرایش مقاله: ۱۲ شهریور ۱۳۹۲